

# سمینار بررسی ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان

(لندن، فوریه ۱۹۸۷)

سخنران: یکی از اعضای هسته‌ی زنان سوسیالیست پاریس

ویراستار: ساسان دانش

## انگلس و مساله‌ی ستم‌کشیدگی زنان

پیش از آغاز بحث، ازدوستان متشکل در انجمن و کمیته‌ی زنان که این امکان را فراهم کردند تا امروز کنار یکدیگر باشیم، سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم این نوع سمینارها ادامه یابند و بتوانیم با همیاری و مشارکت، مباحث مربوط به زنان را شفاف کنیم تا به جنبش زنان ایران یاری رسانیم.

ممکن است بحث در مورد ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان، برای برخی بحثی آکادمیک به نظر آید که چندان به مسایل مشخص جنبش زنان در ایران و یا به وظایف ما در مرحله‌ی کنونی ربطی نداشته باشد. اما باید خاطر نشان کرد که بدون داشتن تحلیلی از ریشه‌های مساله‌ی ستم‌کشیدگی زن در ابعاد کلی و جهانی آن، قادر نخواهیم بود به راه حلی برای رفع این ستم، نه در عرصه‌ی کلی و نه در موارد مشخص و خاص دست یابیم و از این نقطه نظر، اگرچه تا به حال در این زمینه بسیار گفته شده و بسیار نوشته شده، اما هنوز کافی نیست!

شاید بیش از یک قرن است که بحث‌های اساسی در مورد ریشه‌های ستم‌کشیدگی زنان، جریان داشته است. در میان مارکسیست‌های کلاسیک، انگلس بیش از دیگران به این مساله توجه کرده و بخش مهمی از کتاب "منشا خانواده، دولت و مالکیت خصوصی" را به این موضوع اختصاص داده است. این کتاب پس از مدتی، بارها و بارها مورد استفاده قرار گرفته است.

با توجه به اینکه از یک سو، هنوز بسیاری عملکردها و برنامه‌هایشان را در مورد زنان، ادامه‌ی روش مارکسیستی و به ویژه ادامه‌ی بحث‌های انگلس معرفی می‌کنند، ولی از سوی دیگر، در جنبش زنان کسانی هستند که پیرامون همین بحث، مخالفت شدید خود را با انگلس و در واقع با مارکسیسم بیان می‌دارند. افزون بر این، با در نظر گرفتن اینکه بیش از صد سال است که از زمان نوشته شدن این کتاب گذشته و طی سال‌ها، تغییرات مهمی در مناسبات اجتماعی به وقوع پیوسته که در آن زمان مطرح نبوده‌اند، از این روی، بررسی مجدد آرای انگلس ضرورت دارد. با اشاره به این دلایل، بحث امروز خود را بر تحلیل و دیدگاه انگلس متمرکز کرده و تلاش می‌کنم روشن سازم که آیا به طور اصولی مارکسیسم می‌تواند پاسخگوی این مساله باشد یا خیر؟

تصور من بر این است که فقط روش مارکسیستی می‌تواند کلیت مساله‌ی زن را به طور جامع توضیح دهد و آن را تحلیل کند و در نتیجه ما را به راه حل نزدیک سازد. اما این بدان معنا نیست که فرض کنیم انگلس در همه‌ی پیش‌بینی‌ها و در همه‌ی جوانب نظری‌اش از اشتباه مبرا بوده و یا اینکه بحث‌هایش نیاز به بازنگری یا تکامل ندارد. این شیوه برخورد، درست نیست. آرا و پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس را نیز باید در پرتو تجربه‌های جدید و تحقیقاتی که طی این مدت انجام شده با در نظر گرفتن تحولاتی که از آن زمان تا کنون در جامعه‌ی سرمایه‌داری و چگونگی و شکل حرکت آن رخ داده است، دوباره بررسی کرد.

بخش نخست بحث را با بررسی چند نکته که به نقد و کاستی‌های بحث انگلس (به ویژه پس از گسترش جنبش‌های زنان در دهه‌های اخیر) که به طور مرتب مورد اشاره قرار می‌گیرند، آغاز می‌کنم.

یکی از مهم‌ترین انتقادات این است که انگلس ستم بر زن را به دوره‌ی شکل‌گیری طبقات، دولت و مالکیت خصوصی و بیشتر به تشکیل نهاد خانواده ربط می‌دهد. در حالیکه پیش از آن دوره نیز نوعی ستم بر زن یا دستکم تبعیض علیه زن وجود داشته است. ایراد دیگر، پیش‌بینی مارکس و انگلس در مورد زوال سریع خانواده در جامعه‌ی سرمایه‌داری و یا دستکم درون طبقه‌ی کارگر، که می‌باید تا کنون انجام گرفته بود. این پیش‌بینی نیز متحقق نشد.

در مورد پایه‌های اقتصادی خانواده و تشکیل این نهاد، انگلس تأکید زیادی بر مساله‌ی ارث دارد. بررسی دوباره‌ی این امر نیز حایز اهمیت است.

تأکید یک جانبه بر ساختار تولید، ایراد دیگری است که اغلب طرح می‌شود؛ موقعیت زنان، بیشتر در تولید اجتماعی و تولید وسایل معاش مورد ارزیابی قرار گرفته و راه حل نیز بر همین اساس بنا شده است. در حالیکه با اشتغال زنان، این ستم از بین نمی‌رود. در بحث و بررسی خواهیم دید که این بحث تا چه حد بحث خود انگلس بوده است و اگر چنین تأکیدی وجود دارد چگونه است و ایرادهای آن چیست؟

افزون بر آن، پرولتریزه شدن زن هم به شکل خاصی انجام می‌شود. یعنی اینکه زنان، به عنوان زن، پرولتریزه می‌شوند و تفاوت آن را باید با مردان پرولتر مشخص کرد. به طور کلی باید اشاره کرد که



روابط درونی طبقه‌ی کارگر، یعنی رابطه‌ی اجتماعی میان کارگران زن با کارگران مرد، تا حدی از منظر و دیدگاه انگلس ایده آلیزه شده است.

این ایرادها اما اساس تئوری مارکسیستی در باره‌ی مساله‌ی ستم-کشیدگی زنان را زیر سوال نمی‌برند. همین ایرادها را نیز می‌توان با متد مارکسیستی، یعنی بر مبنای تحلیل تاریخی - ماتریالیستی توضیح داد. نکات جدیدی نیز در روند و تحولات اجتماعی به وجود آمده است که در دوران مارکس و انگلس مطرح نبوده‌اند، بررسی، توضیح و تحلیل این عوامل جدید وظیفه‌ی مارکسیست‌هاست. تقسیم‌بندی انگلس به طور خیلی کلی بر سه دوره‌ی اساسی تاریخی استوار است.

۱- جوامع اشتراکی - تولید و بازتولید جمعی - که در آن ستمی بر زنان اعمال نمی‌شود.

۲- جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری که در آن همراه با پیدایش مالکیت خصوصی و طبقات، زنان به بردگان مردان تبدیل می‌شوند و هیچ نقشی در تولید اجتماعی ندارند و در چارچوب خانه محبوس می‌مانند و مشغول به خدمت رسانی به مردان می‌شوند.

۳- دوران سرمایه‌داری و صنعتی شدن جامعه که طی آن زنان دوباره از چهاردیواری خانه بیرون آمده و به طور کلی به حیطه‌ی کار در صنعت یا تولید اجتماعی وارد جامعه می‌شوند و با این کار استقلال اقتصادی خویش را کسب می‌کنند و پایه‌های رهایی‌شان ریخته می‌شود. هم اکنون، با ورود زنان به حیطه‌ی تولید شاهد فروپاشی سریع نهاد سنتی خانواده هستیم.

اما پیدایش ستم بر زن را فقط نمی‌توان به پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید (به معنای متداول آن، یعنی مالکیت فردی) ربط داد. پدرسالاری در دوره‌ی پیدایش مالکیت وجود دارد، اما از نوع اشتراکی و قبیلله‌ای. به عبارتی مالکیت خصوصی به مفهوم بالا هنوز شکل نگرفته ولی در همان دوران شاهد اشکالی از تبعیض علیه زن هستیم. در عین حال باید تاکید کرد که با پیدایش مالکیت خصوصی و نهاد خانواده، ستم بر زن نهادینه‌تر شد، ثبات یافت و تداوم و استمرار آن تضمین گردید.

بدین ترتیب هر چند پیدایش جوامع طبقاتی نقطه عطف مهمی در شرایط زنان ایجاد کرد، ولی تبعیض علیه زن، پیش از آن آغاز شده بود. راجع به اینکه این ستم به طور دقیق از چه زمانی شروع شده، خود مردم‌شناسان نیز نظریه‌های مختلفی ارائه داده‌اند. بیشتر آنها عقیده دارند که پیش از پیدایش مالکیت خصوصی آغاز شده است. ولی به طور دقیق معلوم نیست از کی؟ به هرروی این مساله در همین شکل کلی نیز دارای نکته‌ای بسیار اساسی است و از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. در عین حال باید در نظر داشت که این جوامع، هر کدام شرایط خاص خود را داشتند و نمی‌توان یک مسیر مشخص و مشترک و دقیقی را برای همه‌ی آنها مفروض دانست.

به روشنی پیداست که در دوره‌ی گذار از جوامع اشتراکی بدوی و اولیه به جوامع طبقاتی، نابرابری‌های اجتماعی که از نوع نابرابری‌ها و تقسیم‌بندی‌های طبقاتی نیستند به ظهور می‌رسند. یکی از این

نابرابری‌های اجتماعی، تبعیض علیه زنان است. تقسیم جنسیتی کار بین زن و مرد و بر این اساس، جایگاه ویژه‌ی فرودست زن در اجتماع نهادینه شده و یک سری تبعیض‌ها علیه حقوق فردی زنان، در همین دوره به وجود می‌آیند. این امر اتفاقاً با کنترل بر جنسیت زن شروع می‌شود. به هر حال در مورد قدرت بازتولیدی زن و رابطه‌ی جنسی وی، در هر دو مورد، کنترل اعمال می‌گردد و تمامی اینها به پیش از تشکیل جوامع طبقاتی مربوط می‌شود.

اما برخی از این بحث نتیجه‌ی نادرستی می‌گیرند. آنها چنین نتیجه می‌گیرند که گویا ستم بر زن همیشه وجود داشته است و یا اینکه ستم بر زنان را فقط می‌توان بر مبنای بیولوژیکی توضیح داد.

اما این نگرش، طرز تلقی ساده‌نگری است. در واقع بحثی که در متن عنوان شد، این نکته را نشان می‌دهد که از لحاظ تاریخی، تقسیم کار و تبعیض علیه زن و کنترل بر وی، بر اساس میزان رشد نیروهای مولده آغاز شده که هنوز این مقدار از رشد ناکافی بود. ارزش افزوده‌ای که برای تقسیم طبقاتی جامعه و تشکیل طبقات ناچیز بوده است. پیش از اینکه کنترل بر وی حاصل کار تولید کنندگان شروع شود و پیش از اینکه طبقه‌ای که تولید نمی‌کند، حاصل کار زنان و مردان تولید کننده را تصاحب کند، اشکالی از کنترل بر زنان، بر امور جنسی و زاد و ولد شکل می‌گیرد و این کنترل، البته به درجه‌ای از رشد نیروهای مولده بستگی داشت.

انگلس در مقدمه‌ی کتاب خود تأکید می‌کند که روابط اجتماعی انسان‌ها، طی یک دوران طولانی در فرایند تاریخ، بیشتر تحت سلطه‌ی روابط خویشاوندی بوده تا روابط طبقاتی. اما در درون این روابط خویشاوندی که روابط اجتماعی را سازمان می‌دهد، تضادهای اجتماعی به شکل تضادهای طبقاتی فرا رویدند و تکوین یافتند. با پیدایش نابرابری‌های طبقاتی، نابرابری‌های اجتماعی همچنان باقی ماندند و این همان دوره‌ای است که به آن اشاره کردیم.

انگلس در مورد جوامع طبقاتی پیشاسرمایه‌داری می‌گوید: "در خانوار کمونیستی قدیمی که زوج‌های متعدد و فرزندان آنها را در بر می‌گرفت اداره‌ی امور خانه به عهده‌ی زن بود، اداره‌ی امور خانه به میزان یک صنعت عمومی و اجتماعی ضروری تلقی می‌شد ولی تهیه‌ی غذا، وظیفه‌ی مرد بود. این وضعیت با پیدایش خانوار

**اما پیدایش ستم بر زن را فقط نمی‌توان  
به پیدایش مالکیت خصوصی بر ابزار تولید  
(به معنای متداول آن، یعنی مالکیت  
فردی) ربط داد. پدرسالاری در دوره‌های  
پیدا می‌شود که مالکیت وجود دارد، اما  
از نوع اشتراکی و قبیلله‌ای**

پدرسالار و از آن هم بیشتر با پیدایش خانواده‌ی تک همسری تغییر کرد. اداره‌ی امور خانه خصلت عمومی خود را از دست داد و دیگر امری نبود که مربوط به جامعه باشد. امور خانگی یک خدمت خصوصی تلقی شد. زن اولین خدمتکار خانگی گشت و از شرکت در تولید اجتماعی بیرون رانده شد. تنها صنعت بزرگ نوین بود که دوباره راه تولید اجتماعی را به روی زنان و آن هم تنها برای زن پروولتر، باز کرد."

در اینجا نیز به نظر من انگلس اشتباه می‌کند. در دوره‌ی نظام‌های طبقاتی پیشاسرمایه‌داری، زن از تولید اجتماعی بیرون رانده نمی‌شود. زن هرگز از تولید اجتماعی کنار گذاشته نشده است. در تمام این نظام‌ها از نیروی کار زن در تولید اجتماعی به طور گسترده استفاده شده است. مساله این نیست که آیا زنان در تولید اجتماعی شرکت مستقیم داشته‌اند یا نه و یا به طورمثال چقدر کار می‌کرده‌اند. آن بحث‌هایی که عدم وجود حقوق اجتماعی زنان را به دلیل عدم شرکت آنان در تولید اجتماعی و یا به دلیل سنگینی بیشتر

## نظام سرمایه‌داری به خاطر در اختیار داشتن نیروی کار «آزاد» نیاز داشت که این واحدهای خانواده را که در عین حال واحدهای تولیدی نیز بودند از مالکیت وسایل تولید دور کند تا نیروی کار هر عضو خانواده بتواند به عنوان نیروی کار آزاد در بازار عرضه شود و در اختیار نظام سرمایه‌داری قرار گیرد

کار مردان توجیه می‌کنند، به طور اساسی در اشتباه هستند. اگر از لحاظ تاریخی بدین پدیده نگاه کنیم، زنان همواره در خانواده و حتا بیرون از خانواده، همپای مردان و حتا گاهی بیشتر از مردان کار می‌کرده‌اند. برای مثال، در شمال ایران می‌دانیم که زنان همیشه خیلی بیشتر از مردان کار می‌کنند و نقش بیشتری در تولید داشته‌اند. با این حال، زنان از حقوق خود محروم بوده‌اند. پس فقط می‌توان نتیجه گرفت که این عامل تعیین کننده نیست. حتا هنگامی که می‌گوییم زنان به کار خانگی - کار درون خانه - مشغول بودند، باید اضافه کنیم که این کار خود خصلتی تولیدی داشته است. خانوارها بخشی از نیازهای مصرفی خویش را مانند خوراک، پوشاک و... در خانه تولید می‌کردند. (از این نیز بگذریم که با پیدایش اقتصاد مبادله‌ای حتا بخشی از این تولیدها را برای فروش روانه‌ی بازار می‌کردند).

در واقع جدایی کار خانگی و کار اجتماعی، در دوره‌ی مناسبات سرمایه‌داری آغاز می‌شود. این نکته‌ی مهمی است که بر موقعیت زنان در این دوره تأثیر بسیار دارد و ستم بر زن را عریان‌تر می‌کند. در این دوره است که حیطة‌ی تولید از حیطة‌ی بازتولید نیروی کار

جدا می‌شود. تولید از خانواده جدا شده و به واحدهای تولیدی خارج از خانه انتقال داده می‌شود. با این کار یک عرصه‌ی تولیدی خصوصی ایجاد می‌گردد که دیگر تولیدات اجتماعی، نه از طریق آن، بلکه دقیقاً خارج از آن سازمان داده می‌شوند. در قرن‌های ۱۷ تا ۱۹ میلادی یعنی در دوره‌ی خاصی از رشد سرمایه‌داری، این مردان هستند که بیشتر به کارگاه‌های صنعتی و به طور کلی واحدهای تولیدی رانده می‌شوند و دستیابی زنان به این کارگاه‌های تولیدی که به تدریج به خارج از خانه منتقل شده امکان پذیر نیست و کار زنان به حیطة‌ی خانه و کار درون آن محدود می‌گردد. در همین دوره است که گریش جدایی حیطة‌ی خانه از تولید اجتماعی آغاز می‌شود.

افزون بر این، نظام سرمایه‌داری به خاطر در اختیار داشتن نیروی کار "آزاد" نیاز داشت که این واحدهای خانواده را که در عین حال واحدهای تولیدی نیز بودند از مالکیت وسایل تولید دور کند تا نیروی کار هر عضو خانواده بتواند به عنوان نیروی کار آزاد در بازار عرضه شود و در اختیار نظام سرمایه‌داری قرار گیرد. بنا بر این نظام سرمایه‌داری نیاز داشت که حیطة‌ی تولید را از بازتولید نیروی کار جدا کند و بدین شکل عرصه‌ی خصوصی تولید به وجود آمد - یعنی نهاد نوین خانواده - حیطة‌ای که تا آن زمان نه خصوصی بود و نه جدا از تولید. جدایی این دو حیطة موجب می‌شود که زنان به خاطر عملکردهای اقتصادی که توضیح خواهم داد، هر چه بیشتر به حیطة‌ی خصوصی خانواده محدود شوند، اینجاست که می‌توان گفت نقش خدمتکار خصوصی درون خانه برای آنها تثبیت می‌شود. (بحث البته بر سر یک گرایش کلی است و گر نه هنوز اشکالی از خانواده وجود دارند که به نوعی درگیر فعالیت‌های تولیدی‌اند. برخی از این خانواده‌ها در مناطق روستایی حتا گاهی، کالاهایی برای عرضه به بازار تولید می‌کنند).

از سوی دیگر با رشد صنعت و نیاز بیشتر سرمایه‌داری به نیروی کار، زنان را به بازار کار می‌کشاند. برای تحقق این کار، نظام سرمایه‌داری نیاز داشت که واسطه‌های قدرت میان خود و نیروی کار را - چه زن و چه مرد - از بین ببرد. تسلط مرد یا پدر در رأس خانواده باید از بین می‌رفت و اجازه‌ی کار زن باید به خودش سپرده می‌شد تا اینکه می‌توانست به عنوان نیروی کار "آزاد" عرضه شود (همانطور که دهقانان از سلطه‌ی فئودال‌ها آزاد شدند). در چنین بستر و زمینه‌ای است که یک سری حقوق فردی برای زنان شناخته می‌شود.

این امر حایز اهمیت و دارای جنبه‌های مثبتی است. یعنی زن به عنوان یک عنصر اجتماعی، آزادی‌هایی کسب می‌کند و تسلط شدید پدر یا شوهر بر کل خانواده (بر حیات و کار همه‌ی اعضای آن) کاهش می‌یابد و یا از بین می‌رود. از این نقطه نظر مساله‌ی اشتغال زن و استقلال اقتصادی‌اش گامی است در راه آزادی وی، گام مهمی در راه کسب استقلال فردی که رهایی از روابط پیشین را ممکن می‌کند.

تأکید انگلس بر اهمیت اشتغال زنان در این زمینه تاریخی است



که قابل درک است. او این گرایش جدیدی را که به ظهور رسیده تحلیل کرده و در مورد مترقی بودن یا نبودن این گرایش موضع خود را اعلام می‌کند. باید در نظر داشت که در همان زمان، حتی در درون جنبش کارگری، بسیاری علیه حق کار زنان موضع‌گیری می‌کردند. آنها اظهار می‌کردند که جایگاه زن در خانه است و همین اتحادیه‌های کارگری بودند که علیه کار زنان مقاومت نشان می‌دادند. بنابراین باید توجه داشت که از این جنبه، تأکید انگلس بر ضرورت کار زنان و دفاع از حق کار زنان اهمیت بسیار دارد.

با این وجود انگلس نمی‌گوید که این امر خود بخود برای آزادی زن کافی است و یا اینکه این تنها شرط آزادی زن است، بلکه می‌گوید: "بدین ترتیب خصلت ویژه‌ی تسلط مرد بر زن در خانواده‌ی نوین و ضرورت و نیز روند ایجاد تساوی اجتماعی واقعی بین آنها فقط

هنگامی مشخص می‌شود که این دو از نظر قانونی به طور کامل یکسان باشند. آنگاه آشکار می‌شود که نخستین شرط رهایی زن (توجه کنیم: نخستین شرط و نه تنها شرط) ورود دوباره‌ی زنان به عرصه‌ی صنعت عمومی است که مستلزم از بین رفتن خانواده به مثابه واحد خصوصی اقتصادی خواهد بود."

در اینجا می‌بینیم که انگلس به مساله‌ی لزوم

نابودی خانواده نیز اشاره می‌کند. وی در ضمن در همین پاراگراف بر سر ضرورت تساوی قانونی زن و مرد بحث می‌کند و این هم نکته‌ی قابل توجهی است. هنگامی که با یک تحلیل مارکسیستی ریشه‌های ستم‌کشی زن را بررسی می‌کنیم و هنگامی که می‌گوییم مساله‌ی رفع ستم‌کشیدگی زنان فقط پس از یک انقلاب سوسیالیستی و هنگامی که همه‌ی ساختار روابط اجتماعی تغییر کند، می‌تواند حل شود، البته نباید این نتیجه را گرفت که بنابراین، ما هم اینک مبارزه نکنیم و باید تا آن هنگام به انتظار بنشینیم! خیر! ما از همین امروز نیز باید از هر تساوی صوری و حقوقی قابل دفاع کنیم و برایش بجنگیم. البته در تمام بحث تلاش شده است تا نشان داده شود که مساله در اینجا پایان نمی‌پذیرد و با تساوی‌های صوری نیز حل نخواهد شد. نابرابری اجتماعی برای زنان ریشه‌های عمیق‌تر، پایدارتر و نهادینه‌تری در نظام طبقاتی موجود دارد. بدین سان، مارکسیسم نسبت به تساوی حقوقی و مبارزه برای آن، بی تفاوت نیست.

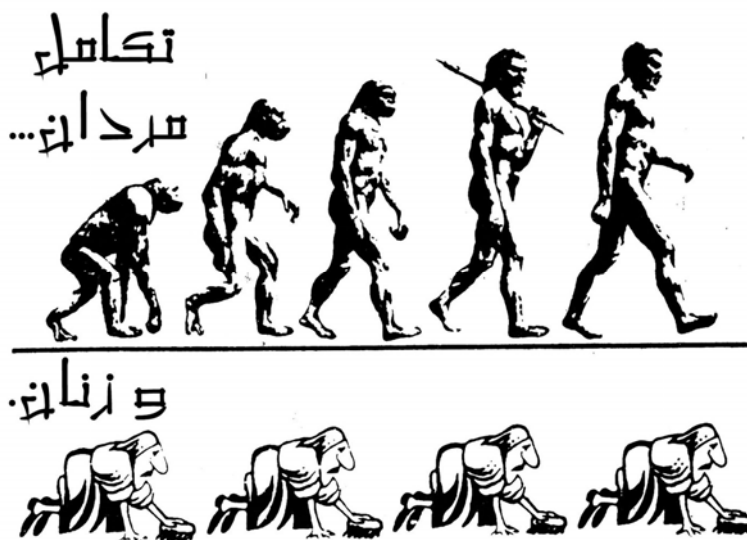
افزون بر این، انگلس در ورق‌های دیگری از کتاب خود به نکات اساسی دیگری نیز می‌پردازد که در این دوران عمده شده‌اند. مثلا

مساله‌ی کار خانگی و پرورش اجتماعی کودکان و آزادی جنسی زن. وی صنعتی کردن کار خانگی و مساله‌ی آزادی جنسی زن را به عنوان پایه‌های لازم برای آزادی زن می‌نگرد و در کنار مساله‌ی اشتغال، استقلال اقتصادی زن و ورود زنان به تولید، بر این مسایل نیز تأکید می‌کند. باید در نظر داشت که یک جنبه‌نگری که به انگلس نسبت داده‌اند به هیچ وجه درست نیست:

"بدین ترتیب موقعیت مردان دستخوش دگرگونی‌های اساسی خواهد بود. اما موقعیت زنان نیز تغییرات مهمی پدید خواهد آمد. وسایل تولید به مالکیت عمومی در خواهد آمد. خانواده‌ی تک همسری دیگر واحد اقتصادی جامعه نخواهد بود. اقتصاد خصوصی خانگی به یک صنعت اجتماعی تبدیل خواهد شد. نگهداری و آموزش کودکان جزئی از خدمات اجتماعی خواهد شد. جامعه از همه‌ی کودکان، چه

مشروع و چه نامشروع به طور یکسان مراقبت خواهد کرد، نگرانی از "عواقب کار" که امروزه مهم‌ترین دلیل اجتماعی - چه اخلاقی و چه اقتصادی - باز دارنده‌ی دختران از آمیزش با کسی است که دوستش دارند، از میان خواهد رفت. آیا همین بخودی خود برای استقرار مبانی گسترش تدریجی آزادی

هرچه بیشتر در روابط جنسی و برای تغییر افکار خشک عمومی در مورد مقوله‌ی شرف بکارت و بی حرمتی زنان کافی نخواهد بود؟" پیش بینی مارکس و انگلس در مورد سرعت ورود زنان به حیطة تولید، پرولتریزه شدن سریع آنان و زوال خانواده در طبقه‌ی کارگر، تحقق پیدا نکرد. آنها هم در مورد آهنگ روند این گرایش و هم در مورد علل آن اشتباه کردند. می‌بینیم که خانواده، حتی در طبقه‌ی کارگر هم توانست به حیات خود ادامه دهد. ولی با این وجود، در آن دوره‌ی خاص، چنین گرایشی به شدت وجود داشت. زنان به طور گسترده وارد بازار کار می‌شدند و همانطور که انگلس در کتاب‌های دیگرش نیز اشاره کرده است، در طبقه‌ی کارگر انگلیس خانواده‌های بسیاری وجود داشتند که زنان به کار بیرون از خانه اشتغال داشتند و مردها بچه بغل به جارو کشی مشغول بودند. هم اکنون شاید کمتر کسی بداند که سرمایه‌داری در آن دوره حتی تسهیلاتی عمومی برای نگهداری کودکان ایجاد کرده بود. با این حال مارکس و انگلس در ارزیابی از قدرت سرمایه‌داری در کاهش سرعت پیشرفت و توسعه‌ی تضادهای ذاتی آن اشتباه کردند. گرایش به کارگرفتن هر چه بیشتر زنان در صنعت و پرولتریزه



خویش، دخالت‌های مستقیم و آشکاری برای حفظ نهاد خانواده کرده است تا مدل خانوادگی هسته‌ای در طبقه‌ی کارگر تداوم یابد؛ اقدام‌هایی از قبیل ساختن خانه‌های مناسب برای اسکان خانوادگی "هسته"‌ای به جای ایجاد مناطق و محله‌های کارگری که در کنار کارخانه‌ها ساخته می‌شد.

### سرمایه‌داری به دو دلیل مهم نیاز دارد که نهاد خانواده را حفظ کند:

۱- عملکردهای اقتصادی خانواده‌ی جدید.

۲- عملکردهای ایدئولوژیک خانواده.

اگر پایه‌ی عملکردهای اقتصادی خانواده را فقط در ارث ببینیم، آنگاه نخواهیم توانست دلیل بقای خانواده را توضیح دهیم. در گذشته شاید این امر مهمی بود اما امروزه دیگر آنچنان محوری نیست. انتقال و انباشت سرمایه در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار امروزه نه فقط توسط ارث و میراث بلکه از طریق مکانیزم‌های پیچیده‌تری انجام می‌گیرد. این مساله هم که اصولاً در مورد خانواده‌ی کارگر مطرح نیست؛ چرا که وی چیزی ندارد که به ارث بگذارد. بنابراین اگر تنها از این جنبه به مساله بپردازیم، می‌توانیم به این نتیجه برسیم که خانواده به سرعت در حال زوال و از بین رفتن است. ولی همان‌طور که شاهد هستیم این امر واقعیت ندارد.

خانواده‌ی نوین یک سری عملکردهای اقتصادی مهمی پیدا کرده است که تازگی دارند و ضرورت حفظ خانواده برای سرمایه‌داری را توضیح می‌دهند.

اما این عملکردهای اقتصادی چیستند؟

مهمترین آن بازتولید نیروی کار است که از طریق واحد خانواده انجام می‌گیرد. این بازتولید به شکل رایگان، خصوصی و بی‌آنکه سرمایه‌دار مبلغی بابت آن بپردازد انجام می‌گیرد. از این طریق بخشی از ارزش اضافی کل جامعه که می‌بایست به امر تضمین بازتولید طبقه‌ی کارگر اختصاص بیابد را به جیب سرمایه‌داران می‌ریزد. البته این زنان هستند که بار این کار را به دوش می‌کشند و از این طریق نرخ ارزش اضافی را به طور غیرمستقیم بالا می‌برند. باز تولید روزانه‌ی نیروی کار (چه مرد و چه زن)، در خانه نیز مستلزم آرایه‌ی خدمات است. حتا کالاهای ایجاد شده توسط طبقه‌ی کارگر - که سرمایه‌داری تنها آن را مبنای محاسبه‌ی نرخ بازتولید کارگر قرار می‌دهد - نیز

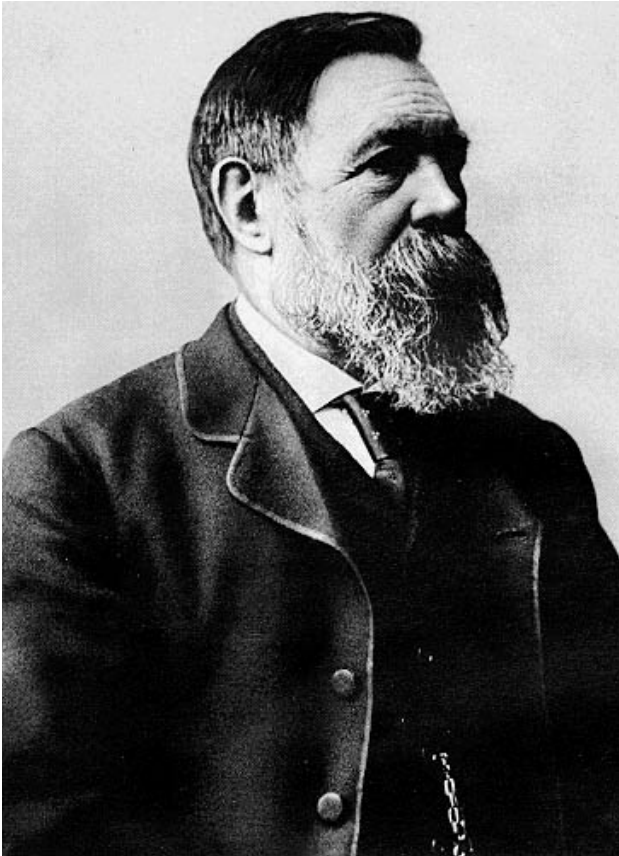
کردن سریع‌تر آنان نسبت به مردان - به دلیل امکان خرید ارزان‌تر نیروی کارشان علیرغم ارزش بیشتر آن از نیروی کار مرد - گرایش مختصی بود که مورد علاقه‌ی سرمایه‌داران منفرد قرار داشت. اما برخلاف این گرایش و بنا به منطبق اقتصاد کالایی، نیروی کار زنان در نظام سرمایه‌داری هیچگاه نمی‌تواند جانشین نیروی کار مردان گردد، چرا که هزینه‌ی بازتولید نیروی کار زنان در مجموع بیشتر از هزینه‌ی مشابه برای مردان است. نیروی کار زنان، برای طبقه‌ی سرمایه‌دار، گران‌تر تمام می‌شود. بدین سان به جز در بعضی بخش‌های غیرتخصصی و غیرماهر، در کل، به نفع نظام سرمایه‌داری است که از نیروی کار مردان استفاده کند.

به علاوه برای یک سرمایه‌دار منفرد مهم نیست که بر سر خانوادگی زن کارگری که به کار می‌گیرد چه می‌آید؛ آیا آن خانواده از هم می‌پاشد یا نه؟ سرمایه‌دار منفرد تنها به فکر استفاده از نیروی کار ارزان‌تری است که به عنوان کالای ارزان‌تر در بازار کار عرضه می‌شود. اما برای دولت سرمایه‌داری مهم است که بر سر طبقه‌ی کارگر، خانواده‌ی وی و بازتولیدشان چه می‌آید. برای یک سرمایه‌دار منفرد در طی روند رقابت، مسایلی مطرح است که در دراز مدت می‌تواند به زیان کل طبقه‌ی سرمایه‌دار تمام شود. دولت مدرن سرمایه‌داری بر همین اساس است که اصولاً وجود دارد. وظیفه‌ی اصلی این دولت حفاظت از منافع تاریخی و دراز مدت طبقه‌ی سرمایه‌دار است. حفاظت از کل مناسبات سرمایه‌داری وظیفه‌ی دولت است و اگر در مواردی سرمایه‌داران منفرد این مناسبات را مختل کنند و بازتولید طبقه‌ی کارگر را در درازمدت به خطر اندازند، به آنها نیز حمله‌ور خواهد شد.

به طور مثال، هنگامی که برخی از سرمایه‌داران منفرد در کار کشیدن از کارگران حد و مرزی نمی‌شناختند، طوری که عمر متوسط کارگران حتا به ۳۰ سال هم نمی‌رسید، دولت سرمایه‌داری مجبور به دخالت شد و قوانینی برای جلوگیری از این استثمار جنون‌آمیز و ضمانت بازتولید نیروی کار تصویب کرد. این موضوع، یعنی دخالت دولت در جهت دفاع از منافع درازمدت طبقه‌ی سرمایه‌دار، برای جلوگیری از تمایلات منافع طلبی بیشتر اما کوتاه‌بینانه‌ی سرمایه‌داران منفرد، آن هم با اجرای برخی اصلاحات، که در تحلیل‌های انگلس دیده نمی‌شود. دولت سرمایه‌داری به مثابه نماینده‌ی منافع درازمدت و تاریخی طبقه‌ی سرمایه‌دار عمل می‌کند. این دولت در طول حیات

**اگر پایه‌ی عملکردهای اقتصادی خانواده را فقط در ارث ببینیم، آنگاه نخواهیم توانست دلیل بقای خانواده را توضیح دهیم. در گذشته شاید این امر مهمی بود اما امروزه دیگر آنچنان محوری نیست. انتقال و انباشت سرمایه در درون طبقه‌ی سرمایه‌دار امروزه نه فقط توسط ارث و میراث بلکه از طریق مکانیزم‌های پیچیده‌تری انجام می‌گیرد. این مساله هم که اصولاً در مورد خانواده‌ی کارگر مطرح نیست؛ چرا که وی چیزی ندارد که به ارث بگذارد.**





نهاد خانواده برای طبقه‌ی سرمایه‌دار حربه‌ی بسیار کارآیی است که از آن علیه مبارزات کارگری بهره‌برد. طبقه‌ی کارگر، در خارج از محل کار خود از طریق واحد خانواده در انزوا به سر برده و به عنوان یک نیروی اجتماعی همبسته عمل نمی‌کند. در هنگام اعتراض‌های کارگری تبلیغات دستگاه‌های متعدد نظام سرمایه‌داری با پیش کشیدن تقدم منافع هر خانواده در مقابل سایر خانواده‌ها (داشتن مسئولیت در برابر خانواده‌ی خود)، اتحاد طبقه‌ی کارگر را در مقابل سرکوب سرمایه‌داری، تضعیف می‌کنند. باید در نظر داشت که نهاد خانواده یک حیطه‌ی محافظه‌کارانه است. کارگری که مسئولیت اداره‌ی معاش یک خانواده را بر عهده دارد نمی‌تواند اعتصابش را برای مدت زیادی ادامه دهد. در بیشتر اوقات، این زنان کارگران هستند که همسران‌شان را تحت فشار می‌گذارند که به اعتصاب پایان دهند. خوشبختانه در سال‌های اخیر خلاف این امر هم دیده شده است و زنان کارگران به جای تحت فشار گذاشتن کارگران برای خاتمه‌دادن به اعتصاب، پیکت‌های همبستگی با اعتصاب بر پا کرده‌اند. ولی در تاریخ جنبش کارگری در بسیاری مواقع نهاد خانواده نقش مهمی در اعتصاب شکنی بازی کرده است. افزون بر این، در نهاد خانواده است که تبعیض‌های اجتماعی و اختلاف طبقاتی و پذیرش کل نظام به مثابه امری طبیعی و ابدی آموزش داده می‌شود. در خانواده است که اطاعت محض و سلطه‌پذیری در ذهن کودکان جای می‌گیرد و نهادینه می‌شود. در چارچوب خانواده است که آموزش نقش‌های اجتماعی "زنانه" و "مردانه" کودکان آغاز می‌گردد. به رغم اینکه حفظ نهاد خانواده در نهایت به نفع طبقه‌ی حاکم

برای اینکه آماده‌ی مصرف شوند، هنوز احتیاج به کار خانگی دارند. اگر فقط از جنبه‌ی خدماتی هم بنگریم این کارها برای بازتولید نیروی کار لازم است. اما هرگز این گونه کارها در جامعه‌ی سرمایه‌داری در محاسبات وارد نمی‌شوند و بنابراین فاقد ارزش‌اند. بدین سان، بازتولید نسل جدید کارگر (استمرار طبقه) یعنی آن چیزی که به وظیفه‌ی مادری موسوم شده به عهده‌ی زنان است. این کار بی‌چیره و موجب، بیگاری زنان است که نسل آتی طبقه‌ی کارگر را برای نظام سرمایه‌داری تولید می‌کند و پرورش می‌دهد.

برای نشان دادن اهمیت کار خانگی و فقط از این جهت که وقتی را که زنان صرف کار در خانه و بچه‌داری می‌کنند، نشان دهم، به آماري در این مورد که مربوط به کشور بلژیک به عنوان یک کشور پیشرفته، اشاره می‌کنم:

زنان شاغل بدون فرزند دستکم ۳ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۲۱ ساعت در هفته).

زنان غیر شاغل، حدود ۷ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۴۹ ساعت در هفته).

زنان شاغل دارای یک فرزند، حدود ۴/۵ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۳۱ ساعت در هفته).

زنان غیر شاغل دارای یک فرزند، حدود ۸ ساعت در روز، در خانه کار می‌کنند (۵۶ ساعت در هفته)..

آمارها نشان می‌دهند که زنان گاهی تا ۱۰ ساعت در روز در خانه کار می‌کنند. بدیهی است که این کار، رایگان انجام می‌شود و با اینکه کاری ضروری است مزدی به ازایش پرداخت نمی‌شود. بدین ترتیب بخش مهمی از بازتولید طبقه‌ی کارگر، مجانی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار انجام می‌گیرد. به این شکل، سرمایه‌دار نیروی کار را می‌تواند ارزان‌تر بخرد و با به کارگیری آن سود بیشتری نصیب خود سازد.

عملکرد دیگر خانواده این است که نیروی کار زنان - که جمعیت عظیمی را تشکیل می‌دهند - به عنوان نیروی کار ذخیره، در این نهاد محفوظ باقی می‌ماند. این نیروی کار در نهاد خانواده پنهان است. در آمارها مقوله‌ی زن خانه دار از آمار بیکاری به کلی جداست. گویا اصلاً قرار نیست که زنان به بازار نیروی کار وارد شوند. زن خانه‌دار عنصری از جمعیت غیرفعال محسوب می‌شود و تازه همین کار خانه‌داری او نیز اصلاً به حساب نمی‌آید. در این آمارها، زنان خانه‌دار نه تنها کارشان، بلکه حقوق کارشان را نیز به حساب نمی‌آورند؛ زنان به سادگی "خانه دار" هستند و به کار طبیعی خودشان مشغول‌اند. به این ترتیب سرمایه‌داری بخش عظیمی از جمعیت را که نتوانسته است جلب تولید اجتماعی بکند، از محاسبات خود پنهان می‌سازد. جمعیت بیکاری که در خانه‌های جدا از هم حبس شده‌اند و نمی‌توانند مقاومت اجتماعی موثری در مقابل سرمایه‌داری انجام دهند. ایدئولوژی طبقات حاکم هم این را همواره توجیه کرده است: "همسری و مادری وظیفه‌ی طبیعی زن است". بدین خاطر است که در دوران بحران‌های سرمایه‌داری این تبلیغات شدت بیشتری می‌یابند.

(سرمایه‌داران) است، اما طبقه‌ی کارگری که در جامعه‌ی طبقاتی از خود بیگانه شده است نیز حفظ این نهاد را در جهت منافع خود می‌بیند. چرا که کارگران در مقابل دنیای غریبه و بی‌رحم بیرونی خارج از خانه، احساس می‌کنند که دستکم دارای یک حیطة‌ی خصوصی‌اند که در درون آن یک سری روابط انسانی نیم بند هنوز موجود است. کارگران براین باورند که دیگر در این حیطة‌ی خصوصی زندگی‌شان تحت تسلط کارفرما قرار ندارند. آنها احساس می‌کنند که حیطة‌ای برای زندگی خود دارند. به هر حال جوانبی از این مساله، دارای واقعیت است؛

خانواده نهادی است که طبقه‌ی حاکم بر همه‌ی امور آن کنترل ندارد. در نهاد خانواده است که طبقه‌ی کارگر، در پی امنیت سلب شده‌ی اجتماعی خویش است. اما این از یک سو به قیمت ستم بر زنان تمام شده و از سوی دیگر به لحاظ تاریخی و در درازمدت به ضرر کل طبقه‌ی کارگر تمام می‌شود. در ضمن، باید تاکید کرد که نهاد خانواده تا چه حد می‌تواند محلی برای امنیت فردی و اجتماعی و یا ارضای احساسات و عواطف انسانی باشد و یا اینکه این نهاد تا چه حد می‌تواند از خود بیگانگی کارگران را تسکین دهد، هنوز جای بحث زیاد دارد. (چرا که از خود بیگانگی در نهایت جز از طریق کنترل واقعی، دموکراتیک و از پایین، کلیه‌ی تولیدکنندگان بر تمام امور اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی از بین نخواهد رفت). در مجموع خانواده نهادی است ارتجاعی و سدی است در راه ارتقای مبارزات، آگاهی و وحدت طبقه‌ی کارگر. انگلس معتقد است که در طبقه‌ی کارگر عشق جنسی حکم-فرماست و در مقابل، در طبقه‌ی سرمایه‌دار، ارث و مالکیت مانع این امر است. انگلس نوشته است که در طبقه‌ی کارگر مساله‌ی ارث وجود ندارد، پس بنابراین زن و مرد، آزادانه و در خارج از محاسبات مادی و بر اساس عشق یکدیگر را انتخاب و با هم زندگی می‌کنند. باید اشاره کرد که چون مساله ارث در رابطه‌ی زن و مرد کارگر وجود ندارد پس بنابراین رابطه‌ی آنها ایده‌آل و سرشار از عشق است. شاید در مواردی این امر درست باشد، اما به طور کلی این نظریه را نمی‌توان پذیرفت. از بسیاری لحاظ، زنان هر چه به طبقات پایین‌تری تعلق داشته باشند، مورد ستم شدیدتری نیز قرار می‌گیرند. ستم جنسی موجود در روابط اجتماعی، فقط بر سر رابطه‌ی فردی بین زن و مرد نیست. ستم بر زن را باید در مجموعه‌ای فراتر از این رابطه در نظر گرفت. در نتیجه انگلس در روابط اجتماعی تا حدی این روابط را ایده آلیزه می‌کند.

## توجه کنیم که در درون خود طبقه‌ی کارگر هم مساله‌ی زن و مرد مطرح است . چه در خانه و چه در محل کار، زنان و مردان کارگر از موقعیت‌های متفاوتی برخوردارند. در محل کار، میان زن و مرد پرولتر شکاف و رقابت وجود دارد. رقابتی که متعلق به طبقه‌ی کارگر نیست، به منافع آن ضربه می‌زند، اما در حیطة‌ی روابط سرمایه‌داری و در بازار نیروی کار موجود است.

زنان طبقه‌ی کارگر هم از لحاظ میزان دستمزدها، بیشتر از زنان متعلق به طبقات دیگر تحت تأثیر این تبعیض قرار دارند، و هم از لحاظ کار خانگی. زنان طبقات پایین به بسیاری از امکاناتی که زنان طبقات مرفه با پول بیشتر می‌توانند تهیه کنند، دسترسی ندارند. مثلاً گرفتن خدمتکار برای نظافت، آشپزی و استخدام پرستار برای نگهداری از بچه و یا مهد کودک‌ها و سایر تسهیلاتی که امروزه با پول می‌توان تهیه کرد. اما کارهای خانگی، بچه‌داری و... نیز از جمله وظایف زنان کارگر به شمار می‌آید.

افزون براین، باید به یاد داشت که پوسیده‌ترین سنت‌ها و عقب‌مانده‌ترین عقاید بورژوازی نسبت به طبیعی و عقلانی جلوه‌دادن موقعیت فرودست زنان در جامعه (حتا توجیه خشونت جسمی و سرکوب روحی - روانی زنان) در میان طبقات محروم جامعه جا افتاده‌اند. به ویژه که این سنت‌های پوسیده و باورهای ارتجاعی در مورد زنانی که از همسران خود جدا گشته و یا با درگذشت شوهر بیوه شده‌اند، و امکان تامین زندگی خویش را ندارند با بی‌رحمی بیشتری عمل می‌کنند. در مورد روابط اجتماعی میان زن و مرد، انگلس به اشتباه آنرا ایده آلیزه می‌کند: "...عشق جنسی میان زن و شوهر فقط در میان طبقات ستم‌کش، یعنی امروزه در میان پرولتاریا، یک قاعده می‌تواند باشد و هست،... در اینجا تمام پایه‌های تک همسری کلاسیک از میان رفته‌اند. در اینجا هیچگونه مالکیتی که تک همسری و تسلط مرد برای تضمین و توارث آن به وجود آمده بود، وجود ندارد. بنابراین در اینجا ابدانگیزه‌ای برای اعمال تسلط مرد وجود ندارد... در اینجا عوامل تعیین کننده، مناسبات شخصی و اجتماعی کاملا متفاوتی هستند. به علاوه از آنجا که صنایع بزرگ، زن را از خانه به بازار کار و کارخانه منتقل کرده و او را بسی اوقات نان آور خانواده کرده است، آخرین بقایای تسلط مرد در خانه‌ی پرولتری پایه‌های خود را از دست داده است..."

توجه کنیم که در درون خود طبقه‌ی کارگر هم مساله‌ی زن و مرد مطرح است. چه در خانه و چه در محل کار، زنان و مردان کارگر از موقعیت‌های متفاوتی برخوردارند. در محل کار، میان زن و مرد پرولتر شکاف و رقابت وجود دارد. رقابتی که متعلق به طبقه‌ی کارگر نیست، به منافع آن ضربه می‌زند، اما در حیطة‌ی روابط سرمایه‌داری و در بازار نیروی کار موجود است. در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اتحادیه‌های کارگری حتا موانعی در کار زنان و کسب مهارت آنان در بعضی از بخش‌های تولیدی و صنعتی



ایجاد می‌کردند. این برخوردهای نادرست در تشکل‌های کارگری موجب تسلط کارگران مرد بر روی مهارت‌های فنی و شغلی، جهت‌گیری و کاتالیزه شدن زنان به مشاغل خاصی که نیازمند مهارت چندانی نبود، شدند. گر چه این تنها عامل تعیین کننده نبوده است، اما اتحادیه‌ها در مورد خواسته‌های ویژه زنان کارگر کمتر توجه نشان داده‌اند.

برای خواسته‌هایی می‌توان مبارزه کرد که پاسخگوی منافع تمام طبقه است. در حالیکه از نقطه نظر زنان، شاید، مبارزه در راه کاهش ساعت کار روزانه به جای هفتگی مفیدتر بوده و امکان کار آنان را افزایش می‌دهد. تاکید بر خواسته‌های ویژه زنان کارگر بسیار مهم بوده و اثر مبارزاتی مشخص دارد. طبقه‌ی کارگر باید متقاعد گردد که مبارزه در راه خواسته‌ها و حقوق ویژه‌ی بخشی از طبقه است که به زیان کل طبقه تمام خواهد شد. تنها با دفاع قاطع کل طبقه از حقوق همه‌ی بخش‌هاست که می‌توان اتحاد طبقه را استحکام بخشید. در غیر این صورت، سرمایه‌داری با دامن زدن به این اختلاف‌ها بر اختلاف طبقاتی میان خود و کارگران سرپوش می‌گذارد و از امتیازهای جزئی که به بخشی از طبقه در مقابل بخش دیگر می‌دهد، به عنوان ابزاری سیاسی - ایدئولوژیک علیه اتحاد کل طبقه‌ی کارگر بهره می‌برد.

در پایان، اشاره به یک نکته‌ی دیگر نیز ضروری است و آن اینکه بسیاری از ایرادهایی که به انگلس وارد می‌شود، گاه هیچ ربطی به وی ندارد. این انتقادات فقط بر اساس عملکرد برخی از سازمان‌ها و احزابی صورت می‌گیرد که سال‌ها به عنوان "کمونیست" و "مارکسیست" خود را جا زده‌اند. بسیاری از زنان، عملکرد نادرست این سازمان‌ها را که سازشکارانه و رفرمیستی است و مساله‌ی زن را "فرعی" تلقی می‌کنند و یا به نوعی این ستم را (دستکم بخشی از ستم را) توجیه می‌کنند، به حساب مارکسیسم می‌گذارند. گفتنی است که این یک ساده‌نگری محض است. یکسان دانستن این برنامه‌ها و عملکردها با مارکسیسم، ساده‌کردن کار خود است! مثلا کجا دیده شده که مارکس و انگلس راجع به تقدیس وظیفه‌ی مادری، قلم‌فرسایی کرده باشند؟

آنها هیچگاه از وظیفه‌ی مادری به عنوان یک وظیفه‌ی "مقدس" و "طبیعی" برای زنان دفاع نکرده‌اند. بلکه همواره آن را به عنوان باری که به دوش زنان است و طبقه‌ی حاکم آن را تحمیل کرده و از آن سود می‌برد، دانسته و به افشای آن پرداختند. در حالیکه بسیاری از احزاب کمونیست، هنوز که هنوز است هویت زن را فقط با معیار مادر و همسر خوب بودن می‌سنجند و بر "وظیفه‌ی" مادری زنان تاکید می‌ورزند!

از مساله‌ی جنسی که بگذریم، مساله‌ی ستم بر جنسیت زن اصلا مطرح نمی‌شود. در سال ۱۹۵۱، در کشور فرانسه، وقتی کتاب سیمون دوبوار انتشار یافت، او به این مسایل نیز اشاره کرد. حزب کمونیست فرانسه اعلام کرد که "زنان کارگر با خواندن این کتاب از خنده روده بر شدند!". چند سال بعد، اما همان زنان کارگر مسایلی را که جنبش زنان طرح کرده بود، در اعتصاب‌های کارگری

خویش، طرح کردند. زنان کارگر مساله‌ی کار خانگی و مساله‌ی سقط جنین که وجه مهمی از آن به آزادی جنسی زن مربوط می‌شود را طرح کردند. زنان طبقه‌ی کارگر در LIP، که علیه بیکاری و برای دفاع از حق کارشان دست به اعتصاب و اشغال کارخانه‌ها زدند، در طی همان مبارزه به این نتیجه رسیدند که به عنوان زن نیز یک سری خواسته‌های ویژه و مسایل خاص دارند که اگر حل نشوند حتی جلوی مبارزه را هم خواهند گرفت. در فرانسه، هنگامی که جنبش زنان در دفاع از حق سقط جنین به راه افتاد، حزب کمونیست هنوز در پارلمان بر سر این بحث می‌کرد که آیا بدون قید و شرط این مساله پذیرفته شود یا نه؟ و پیشنهاد می‌داد که کمیسیون‌هایی تشکیل شود که با زنانی که می‌خواهند سقط جنین کنند صحبت کنند؟! برخی این عملکردها را می‌بینند و به حساب مارکسیسم می‌گذارند و واضح است که اعتبار مارکسیسم بر سر مساله‌ی زن به خاطر این عملکردها، از جانب عده‌ای، زیر سوال رفته است. اما این دو موضوع ربطی به یکدیگر ندارند. تا همینجا هم که بررسی کردیم، دیدیم، صد سال پیش انگلس سخنانی گفته است که اینان حتی امروزه از بیان آن وحشت دارند. انگلس معتقد است که زن باید حق داشته باشد که آزادانه در مورد مناسبات جنسی خود تصمیم بگیرد. امروزه، سال‌ها پس از انگلس، توسط تکنیک و روش‌های جدید، امکانات عظیمی در راه تحقق این هدف ایجاد شده است.

امروزه روز سال‌ها پس از انگلس، اما احزاب کمونیست در این مورد هنوز تردید دارند و نشان داده‌اند که از توده‌ی زنان عقب‌ترند! راجع به وظیفه‌ی مادری و کدبانوگری نیز وضع از همین قرار است. در ایران نمونه‌ی برخورد نشریه‌هایی همچون جهان زنان وابسته به حزب توده را دیده‌ایم. در سایر کشورها نیز اینگونه است. نشریه‌ی "آنتوانت" وابسته به CGT (سنديکای وابسته به حزب کمونیست فرانسه) به زنان آشپزی می‌آموزد و در دوره‌ای که مبارزات پیرامون حق سقط جنین در جریان بود، صفحات این نشریه پیش از پرداختن به این مبارزات به مُد و آشپزی می‌پرداخت. این احزاب و گرایش‌ها نیز، همین وظایف را برای زنان قایل هستند. زن را به عنوان مادر و خانه‌دار تعریف می‌کنند. در

**اشاره به یک نکته‌ی دیگر نیز ضروری است و**

**آن اینکه بسیاری از ایرادهایی که به انگلس**

**وارد می‌شود، گاه هیچ ربطی به وی ندارد .**

**این انتقادات فقط بر اساس عملکرد برخی از**

**سازمان‌ها و احزابی صورت می‌گیرد که**

**سال‌ها به عنوان "کمونیست" و**

**"مارکسیست" خود را جا زده‌اند**

کشورهای "سوسیالیستی"، "مادر نمونه‌ی سوسیالیست" جایزه می‌گیرد! در آمریکا همین احزاب به دفاع از "خانواده‌ی مرفه‌ی و ضد جنگ" پرداخته‌اند! در حالیکه مارکس و انگلس به صراحت ماهیت ارتجاعی خانواده را افشا کرده‌اند. انگلس می‌گوید: "خانواده-ی تک همسری مدرن بر اساس بردگی خانگی پنهان یا آشکار زن بنا شده است". وی تمام جوانب ستم بر زن (مادری، کدبانوگری، مساله‌ی جنسی و اشتغال) را مطرح کرده است.

اشتباه دیگر، دمکراتیک تلقی کردن مساله‌ی زن و جنبش زنان است. برخی از فعالان جنبش رهایی زن به درستی بر آن انگشت گذاشته‌اند. اغلب سازمان‌های به اصطلاح مارکسیست، مساله‌ی زن را فقط مساله‌ی دمکراتیک می‌دانند (البته با چاشنی مبارزه‌ی فرهنگی). اما مساله‌ی تکالیف و حقوق دمکراتیک، تعریف دارد. یعنی مساله‌ای که در چارچوب جامعه و روابط سرمایه‌داری قابل حل است. یعنی یک سری حقوق برابر! البته واضح است که جنبه-های دمکراتیک مساله‌ی زن و جنبش زنان اهمیت دارند و باید برایش مبارزه کرد، اما، مساله‌ی ستم‌کشیدگی زنان تنها به کمبود حقوق دمکراتیک خلاصه نمی‌شود. چگونه می‌توان ادعا کرد که مساله‌ی زن مساله‌ی است دمکراتیک، اما زنان سوسیالیست در تبلیغ‌هایشان بگویند که مساله‌ی زن در چارچوب روابط سرمایه-داری قابل حل نیست؟ آنچه در جامعه‌ی سرمایه‌داری قابل حل نیست دقیقاً به آن بخش از مساله‌ی ستم‌کشیدگی زن مربوط می-شود که دمکراتیک نیستند، و فراتر می‌روند و به اساس عملکرد نظام طبقاتی سرمایه‌داری مربوط می‌شوند و آن نظام را به زیر سوال می‌برند. برای همین است که حل مساله‌ی زنان مستلزم آن است که دستکم این نظام طبقاتی در هم شکسته شود.



\*\*\*

اکنون بپردازیم به آنچه که در بحث انگلس اساسی است و هنوز قابل دفاع بوده و معتبر است و بر اساس آن می‌توان مسایل را توضیح و برخی نکات برجسته را تکامل داد.

همانطور که انگلس، در مقدمه‌ی کتاب خویش بیان می‌کند، تازه در سال‌های ۱۸۶۰ است که بررسی جدی تحولات تاریخی در ساختار خانواده آغاز می‌گردد. تا آن زمان اینگونه تلقی می‌شد که خانواده، ساختاری ابدی است. دو مفهوم ستم‌کشیدگی زن و خانواده از نکات مهمی هستند که انگلس به تفصیل در باره‌ی آنها می‌نویسد و توضیح می‌دهد که مفاهیم تاریخی هستند و همیشه

بدین شکل نبوده و همواره دستخوش تحول گشته‌اند. ستم بر زن همیشه وجود نداشته و می‌تواند از بین برود و این به میزان رشد نیروهای مولده و روابط اجتماعی منطبق با آن بستگی دارد. این نکته به خصوص در راه مبارزه برای رهایی زن نکته‌ای اساسی است. اگر این را متوجه نشویم اصولاً چشم انداز آزادی و رهایی زن را از دست می‌دهیم. اگر فکر کنیم که اساس ستم‌کشیدگی زن، بر مبنای ماتریالیستی - تاریخی قابل توضیح نیست، بلکه بخواهیم آن را بر مبنای بیولوژیک و یا ایدئولوژیک توضیح دهیم، به ناچار به این نتیجه می‌رسیم که یا این امر همیشه وجود داشته و همیشه هم باقی خواهد ماند و یا اینکه تنها و تنها با مبارزه‌ی فرهنگی از بین خواهد رفت، حال چگونه و در چه جامعه‌ای کسی نمی‌داند!

انگلس در نوشته‌ی خود، نه تنها این پدیده را توضیح می‌دهد بلکه وی کمک مهمی به مبارزه‌ی ما می‌کند. می‌دانیم این ستم همیشه وجود نداشته، می‌دانیم که در دوره‌ای خاص به وجود آمده و می-دانیم دچار تغییر شده و می‌دانیم می‌تواند از بین برود. پس باید در پی راه حل باشیم. این به چشم انداز ما برای حل این مساله، پایه و اساسی واقعی می‌دهد. خلاصه کنیم: جوهر تحلیل انگلس از مساله‌ی ستم‌کشیدگی زنان تأکید او بر تاریخی بودن این مقوله است.

افزون براین، او این مساله را در ماورای نظام طبقاتی و مناسبات طبقاتی حاصل از آن نمی‌بیند.

به رغم اینکه این ستم بر جنس زن اعمال می‌شود، در جامعه‌ی امروزی، اما اینکه زن در چه طبقه‌ای قرار داشته باشد نیز از لحاظ شکل این ستم و میزان آن نیز مهم است. بنا براین اینگونه نیست که همه‌ی زنان در مقابل همه‌ی مردان در جامعه‌ی امروز منافع یکسان و مشترکی دارند. خیر، تقسیم طبقاتی، زنان را هم بخش بخش می‌کند. به ویژه هنگام تشدید تضادهای طبقاتی، زنان نیز مواضع متفاوتی می‌گیرند. به جز آن، در بسیاری مواقع زنان وابسته به طبقات گوناگون حتا خواسته‌های متفاوتی دارند. به عبارت دیگر، علیرغم اینکه بر همه‌ی زنان به عنوان زن ستم روا می‌گردد، اما این ستم خارج از نظام طبقاتی صورت نمی‌گیرد و در نتیجه زنان نیز تحت تأثیر مبارزه‌ی طبقاتی به صفوف متخاصم تقسیم می‌شوند.

نکته‌ی اساسی دیگر اینکه سرمایه‌داری، پایه‌های مادی رهایی زن را فراهم کرده است. البته انگلس آنقدرها به ویژگی مساله‌ی زن در جامعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌پردازد. باید دورانی که انگلس در آن می‌زیست را در نظر گرفت. دوره‌ای که سرمایه‌داری در حال رشد است و فقط گرایش‌هایی از مکانیسم عملکرد کل نظام سرمایه‌داری دیده می‌شوند. البته وی به تحلیل این گرایش کلی می‌پردازد و معتقد است که سرمایه‌داری از لحاظ تاریخی پایه‌های عینی رهایی زن را فراهم می‌کند. این بحث امروزه بیش از همیشه صحت خود را اثبات کرده است. اما این بدان معنا نیست که مساله‌ی زنان در سرمایه‌داری حل می‌شود. خیر، خود روابط سرمایه‌داری مانع تحقق این امر است. تضاد این نکته هم در همین است. به طور

## مبارزه برای کنترل زن بر بدن خویش هرگز به هیچ وجه مساله‌ای کم اهمیت و یا اینکه فقط مربوط به بخش خاصی از زنان باشد، نیست

یک کار اجتماعی در آیند و بار آن از دوش زنان برداشته شود. در مورد آموزش و نگهداری از کودکان نیز این امر صدق می‌کند. همین امروز مهد کودک‌ها، مدارس، پانسیون‌ها و... بخش مهمی از نگهداری و آموزش کودکان را انجام می‌دهند.

سوم اینکه یک عنصر ضروری دیگر برای رهایی زن که در درون همین نظام سرمایه‌داری ایجاد شده، مساله‌ی روش‌های جلوگیری از بارداری و روش‌های سقط جنین است. این مقوله نیز اصولاً پدیده‌ای جدید است. انگلس هنگامی که در مورد آزادی جنسی زن یخن می‌گفت، بر سر مساله‌ی فرزند مشروع و نامشروع و بر روی اینکه اگر تبعیض در مورد فرزندان نامشروع از بین برود پایه‌ی از بین رفتن تبعیض جنسی علیه زن فراهم خواهد شد، تکیه می‌کرد. البته امروزه گام اساسی‌تری به پیش برداشته شده است. زنان می‌توانند از نظر تکنیکی نیز بر تولید نسل خود کنترل داشته باشند. یعنی بر بچه دار شدن یا نشدن خود کنترل داشته باشند. واضح است که این امکان کنترل بر روابط جنسی آنان اثر می‌گذارد. بدین ترتیب اجبار به رابطه‌ی جنسی به قصد تنها بچه دار شدن از یک سو و ترس و نگرانی همیشگی از بچه دار شدن از سوی دیگر، قدرت مهیب خود را از دست داده است. با این کنترل، این امکان فراهم می‌آید که زنان، از این ترس، از این نگرانی و به قول انگلس از "عواقب کار" رها شوند و این البته نقش مهمی در مورد مساله‌ی آزادی جنسی زنان و تأثیر روانی - اجتماعی آن دارد.

با این حال زنان، حتا امروزه نیز، نمی‌توانند به طور کامل از ابتدایی‌ترین حق خویش بهره‌مند شوند. در جامعه‌ی سرمایه‌داری این حق یا به شکل محدودیت و ممنوعیت روش‌های پیشگیری از بارداری و سقط جنین برای زنانی که نمی‌خواهند بچه دار شوند و یا از طریق محدودیت‌های مالی و اجتماعی برای زنانی که می‌خواهند بچه دار شوند، پامال می‌گردد.

از این روی می‌بینیم که مبارزه برای کنترل زن بر بدن خویش هرگز به هیچ وجه مساله‌ای کم اهمیت و یا اینکه فقط مربوط به بخش خاصی از زنان باشد، نیست. افزون بر این، کنترل زنان بر بدن خود، ضربه‌ی کاری به ایدئولوژی‌هایی است که نقش زن را تنها به مثابه مادر تبلیغ می‌کنند و یا رابطه‌ی جنسی را تنها در چارچوب

مثال می‌بینیم که جنبش‌های زنان در دهه‌ی ۶۰ در آمریکا و اروپا مسایلی را طرح کردند که برای پاسخگویی آن باید نظام سرمایه‌داری سرنگون می‌شد.

یک مساله‌ی اجتماعی، پیش از آنکه به طور عینی قابل حل باشد، خود بخود به شکل اجتماعی طرح نمی‌گردد. البته این بدان مفهوم نیست که درون جنبش، همه‌ی زنان به راه حل آن آگاهند. ولی این چشم انداز از این روی به طور عمومی ایجاد گشته که می‌توان مشاهده کرد که مثلا کار درخانه می‌تواند از بین برود و به صنعت عمومی تبدیل شود و یا آزادی جنسی زن می‌تواند به دست آید و برابری نقش زن و مرد در تولید می‌تواند حاصل شود و جامعه می‌تواند مسئولیت پرورش کودکان را به عهده گیرد. طرح این خواسته‌ها به وضوح نشانگر امکان عینی حل آنهاست و زنان نیز علی‌رغم آگاهی یا عدم آگاهی، آن را حس کرده‌اند. اما وقتی می‌گوییم شرایط عینی برای حل مساله‌ی زنان وجود دارد منظورمان چیست؟ نخست اینکه از لحاظ تقسیم کار، تبعیض میان زن و مرد در عرصه‌ی تولید می‌تواند از بین برود. زیرا صنعت به چنان درجه‌ای از رشد رسیده و نیروهای مولده (حتا تحت نظام موجود) به چنان سطحی از بارآوری و بازدهی رسیده‌اند که کارکردن و شرکت داشتن در تولید اجتماعی، جنسیت نمی‌شناسد. امکان دستیابی به نقش برابر در کار وجود دارد و دقیقا به همین دلیل است که این سوال برای زنان طرح می‌شود که پس چرا این برابری میان زن و مرد وجود ندارد؟

به علاوه ورود زنان به اشتغال، پایه‌ی استقلال مالی آنان از مردان را فراهم کرده است، به این مفهوم که به عنوان یک "فرد آزاد" و غیر وابسته به مرد، می‌توانند در تولید نقش داشته باشند.

دوم اینکه صنعت، وارد کار خانگی نیز شده است. این هم باز نشان می‌دهد که پایه‌های عینی رفع ستم وجود دارد. کارخانگی حتا همین امروزه نیز گاهی از خانه جدا شده و به صنعت اجتماعی محول گشته است. تمام این غذاهای آماده بخشی از آن هستند و نه فقط تولید برای نیاز و مصرف خانواده، بلکه بخشی از خدمات نیز (لباسشویی‌ها و...) بیرون از خانه انجام می‌گیرند و به صنعت عمومی کشیده شده‌اند و کارگرها به صورت اجتماعی آن را انجام می‌دهند. اما، این خدمات، در نظام سرمایه‌داری وجود دارند و خصلت کالایی یافته‌اند و آن را حفظ کرده‌اند. یعنی باید آنها را خرید. همین امر موجب می‌شود که این خدمات از دسترس جمعیت کثیری از زنان خارج بوده و آنقدرها تعمیم پیدا نکنند. این به مفهوم آن نوع اجتماعی شدن که ما خواستار آن هستیم، نیست. بلکه بخشی از کار خانگی، به خصوص بخشی از تولیدات آن، به مفهوم سرمایه‌داری آن کم کم اجتماعی شده است. و به همین روی کار خانگی زنان هر چه بیشتر خصلت خدماتی محض پیدا کرده است. بنا براین امکان صنعتی شدن کامل کار خانگی هم موجود است. یعنی امکان اینکه یک سری کارهای خانگی که در حیطه‌ی خصوصی انجام می‌گیرند و تنها زنان مسئول آنند، به خارج از خانه منتقل شوند و به حیطه‌ی تولید صنعتی وارد گردند، یعنی به صورت



خانواده و به هدف تولید مثل به رسمیت می‌شناسند. کنترل زن بر بدنش موجب می‌شود که مساله‌ی رابطه‌ی جنسی از مساله‌ی بازتولید نسل‌های بعدی جدا شود. تاکنون در بیشتر دوران تاریخی شناخته شده‌ی بشری، هدف، بازتولید نسل بعد بوده است که رابطه‌ی جنسی و اشکال آن را تعیین می‌کرده است.

در پایان باید به گرایش خانواده‌ی رو به سوی نابودی هم اشاره کنیم. پیش‌تر گفتیم که پیش‌بینی انگلس و مارکس، در مورد آهنگ زوال خانواده، به صرف ادغام فزاینده‌ی زنان در بازار کار و یا کاهش اهمیت مساله‌ی ارث و ... ناکافی است. چرا که این گرایش همواره از نظر تاریخی وجود داشته است و از این لحاظ بحث‌شان درست است. خانواده در حال نابودی است. امروزه، عملکردهای اقتصادی و حتی عملکردهای ایدئولوژیک خانواده به میزان بسیاری از آن گرفته شده است. در دوره‌های پیشین اصولاً نمی‌شد تصور کرد که بشر بدون ساختار خویشاوندی و واحدهای خانوار، بتواند ادامه‌ی حیات دهد. امروز ولی این امر قابل تصور است. خانواده اتفاقاً خود، سدی در راه تکامل روابط اجتماعی شده است. بخش مهمی از عملکردهای تولیدی خانواده - به مفهوم تولید نیازها که امروزه به شکل اجتماعی انجام می‌شود - از آن گرفته شده است و به طور کلی خانواده دیگر یک واحد تولیدی نیست. بلکه حتی مصرف نیز که قبلاً کاملاً در درون خانواده سازمان می‌یافت، امروز دیگر تنها از طریق این واحد صورت نمی‌گیرد.

در مورد نگهداری کودکان و حتی آموزش ایدئولوژیک‌شان نیز همینطور است. این وظایف نیز دیگر فقط در خانواده انجام نمی‌شوند. امروزه در بسیاری کشورها شاهد وجود نهادهایی هستیم که پس از ۳ سالگی نیز کودکان را برای بیشتر مدت روز نگهداری می‌کنند.

به علاوه مدل خانواده‌ی بورژوا که طبقه‌ی حاکم سعی در حفظ و تقویت آن داشته و ایدئولوژی حاکم چنین تلقین می‌کند که این تنها مدل موجود هست و نهادی ابدی است آنقدرها هم عمومیت ندارد. این مدل که بر اساس آن مرد نان‌آور است، زن فقط در خانه کار می‌کند (خانه دار است) و این واحد کودکان را درون خود پرورش می‌دهد، در بسیاری از مناطق دیگر صدق نمی‌کند. مثلاً در انگلستان این مدل در صد کمی را تشکیل می‌دهد و آمارها به خوبی آن را نشان می‌دهند.

بدین ترتیب می‌بینیم که شاخص وضعیت امروزه‌ی زنان تضادی است (به خصوص در جوامع پیشرفته) بین شرایط عینی رهایی آنان از یک سو و حفظ موقعیت ستم‌بار فعلی، از سوی دیگر. جنبش‌های زنان از درون همین تضاد بیرون آمده‌اند. آیا امکان این هست که آزاد شویم؟ اما این روابط (سرمایه‌داری) هنوز ما را در بند ستم و در این مجموعه‌ی ستم، نگه می‌دارد. این است وضعیت امروزه‌ی ما.

قانون، از یک طرف برابری زنان را به رسمیت می‌شناسد، ولی از طرف دیگر، زنان در حیطه‌ی روابط اجتماعی موقعیت کاملاً

نابرابری با مردان دارند. از یک طرف، زن سهم بسزایی در تولید اجتماعی دارد و از یک سری حقوق و موقعیت‌ها برخوردار است و کارش کالا است و دستمزد به آن تعلق می‌گیرد، اما از طرف دیگر به خانه که باز می‌گردد، گویا به دوران بیگاری کار قرون وسطا بازگشته است و کارش هیچ ارزشی ندارد. واضح است که این موقعیت دوگانه در جامعه‌ی سرمایه‌داری موجب شورش زنان شود. بی‌جهت نیست که هر زنی که بتواند کار پیدا کند ترجیح می‌دهد که بیرون از خانه کار کند. دستکم در این صورت، کارش، کار به حساب می‌آید. زنان این را خوب حس می‌کنند که تمام کاری که در خانه انجام می‌دهند فقط رنج و زحمت بدون دستمزد است و کار محسوب نمی‌شود.

باز می‌گردیم به تحلیل انگلس و بحث‌های او که می‌تواند در یافتن راه حل به ما یاری رساند. وی می‌نویسد: "عامل تعیین کننده در تحلیل نهایی، تولید و تجدید تولید حیات بلافصل است... و این خود ماهیتی دوگانه دارد. از یک سو، تولید وسایل معاش... و از سوی دیگر تولید خود انسان‌ها. روابط اجتماعی که مردم یک جامعه‌ی مشخص، تحت آن زندگی می‌کنند، توسط هر دو نوع مشروط می‌شوند: توسط مراحل تکامل کار از یک سو و خانواده از سوی دیگر."

البته منظور انگلس وجود دو وجه تولید مجزا نیست. وی همیشه توضیح می‌دهد که یکی از آنها نقش تعیین کننده دارد. نقش زنان در این حیطه‌ها و رابطه‌ی خود این دو حیطه با یکدیگر، که در طبقات در جوامع و در دوره‌های تاریخی مختلف متفاوتند، موقعیت و جایگاه زن را تعیین می‌کند.

بنا بر این، راه حل فقط در اجتماعی شدن حیطه‌ی تولید خلاصه نمی‌شود. حیطه‌ی بازتولید نیز در مورد جایگاه زن نقش اساسی دارد. بدین سان، فقط حیطه‌ی بازتولید نیز نمی‌توان گفت، چرا که حیطه‌ی بازتولید هم در دوران‌های تاریخی که می‌شناسیم تحت تأثیر و حتی کنترل حیطه‌ی تولید بوده است. تولید و بازتولید هر دو باید اجتماعی شوند. این تنها زنان نیستند که مسئول این کارند. این وظیفه به عهده‌ی آنان گذاشته شده، ولی این وظیفه‌ای است که در واقع کل اجتماع باید به عهده گیرد. مساله فقط بر سر ملی شدن یا اشتراکی شدن کارخانه‌ها نیست، بلکه هر دوی این حیطه‌ها باید اشتراکی و اجتماعی شوند. همانطور که گفتیم از طریق خانواده بخشی از توزیع و مصرف سازمان داده می‌شود. تا هنگامیکه ساختار خانواده باقی بماند اشتراکی کردن وجه تولید که شامل توزیع و مصرف نیز می‌شود با مشکل و موانعی روبرو خواهد بود و این به نوبه‌ی خود بر برنامه ریزی تولید اثر می‌گذارد. بنابراین هنگامی که می‌گوییم اشتراکی کردن، منظورمان فقط تولید به مفهوم خاص آن نیست، بلکه وجه تولید به طور کلی، یعنی وجوه توزیع، مصرف و بنا بر این بازتولید نیز باید اجتماعی شود تا مساله‌ی زنان حل شود. ساختار و حیطه‌ی خصوصی برای این وجوه نباید باقی بماند، این البته نه به مفهوم نفی روابط فردی بلکه بر

عکس، امکان برقراری آزادانه‌ترین روابط متقابل میان انسان‌ها؛ یعنی رهایی از قیدها، خارج از اراده‌ی آنهاست.

در برابر این بحث دو آلت‌رناتیو دیگر قرار دارد که امروز خیلی در مورد آنها بحث نخواهیم کرد. به نظر من باید در سمینارهای بعدی دقیق‌تر، آنها را مورد بحث قرار دهیم، ولی به طور کلی می‌شود گفت که برخی برای حل مسأله‌ی زنان فقط اجتماعی شدن تولید را با درجه‌های مختلف طرح می‌کنند. این طور گفته می‌شود که اگر مالکیت بر وسایل تولید اجتماعی شود زنان به همان میزان مردان وارد کار می‌شوند و بقیه‌ی مسایل ستم بر زن نیز که گویا صرفاً روئینایی و فرهنگی هستند خود بخود حل خواهند گشت.

این تحلیل ایرادهایی دارد و چند جنبه‌ی بحث را هرگز نمی‌تواند توضیح نمی‌دهد. یعنی اگر مسأله را فقط در حیطه‌ی تولید در نظر بگیریم و یا فقط روی ستم مضاعف تأکید کنیم، حتا ستم بر زن کارگر در حیطه‌ی اشتغال را نیز نمی‌توانیم توضیح دهیم چرا که این مورد گاهی، به وظایفی که زن در حیطه‌ی بازتولید نیروی کار به عهده دارد، مربوط می‌شود. بدین ترتیب، ستم در خود خانواده‌ی کارگر و تبعیض علیه زن در طبقه‌ی کارگر را نمی‌توانیم توضیح دهیم. و مهم‌تر اینکه از نظر راه حل نیز دچار اشکال خواهیم شد. از همان فردای انقلاب طبقه‌ی کارگر البته می‌تواند بخش عمده‌ی وسایل تولید را به دست خود بگیرد، ولی این هنوز به این معنا نیست که توزیع، مصرف و حیطه‌ی خصوصی بازتولید (خانواده) نیز اجتماعی شده است. برای اینکه ستم برزن حل شود، انقلاب در روابط اجتماعی، آگاهانه و با برنامه و با شرکت مستقیم خود توده‌های ستم دیده باید ادامه یابد و این حیطه‌ها نیز اجتماعی گردند. نقش جنبش زنان در این پروسه‌ی تحول بسیار تعیین کننده است. از این منظر، تحلیل بالا که از تغییر خود بخود همه‌ی روابط، در پی اجتماعی کردن وسایل تولید سخن می‌گوید، تحلیلی ناقص و نیمه کاره است و راه حلی است که امروزه روزه‌دهی بسیاری و به درستی به آن شک کرده‌اند.

نظر دیگر، نقش زن را فقط در حیطه‌ی بازتولید طرح می‌کند (با سایه روشن‌های متفاوت، عده‌ای حتی سعی دارند به تحلیل مارکسیستی نزدیک شوند) و به طور کلی منشا ستم بر زن را در حیطه‌ی بازتولید و خانواده می‌بینند. در حالیکه همانطور که توضیح دادیم، در دوره‌ای حتا، سرمایه‌دار منفرد خانواده را از هم می‌پاشد. تنها مسأله‌ی خانواده به طور مجرد مطرح نیست. کل نظام سرمایه‌داری به این نهاد نیاز دارد و در نتیجه آن را حفظ می‌کند و این نهاد به نوبه‌ی خود به بازتولید نظام کمک می‌کند. اگر منشا ستم را فقط در حیطه‌ی خانواده در نظر بگیریم، در آن صورت اهمیت تولید و روابط درون حیطه‌ی تولید را نادیده گرفته‌ایم و در نهایت نتیجه می‌گیریم، از آنجا که در خانواده این مرد است که در مقابل زن قرار دارد، پس مبارزه‌ی ما هم فقط علیه مردان و در چارچوب خانواده خلاصه می‌شود. البته عده‌ای از طرفداران این طیف نظری مسأله‌ی دولت سرمایه‌داری را نیز در تحلیل‌های خود دخالت می‌دهند.

این نظریه نیز نمی‌تواند یک سری نکات را درست توضیح دهد. مهم‌تر از همه اینکه، اگر نقش زن فقط در حیطه‌ی بازتولید تعیین می‌شود پس چرا این نقش تحول پیدا کرده است؟ در حالیکه شیوه‌ی بازتولید بشر دچار تحول نشده است و ثابت مانده! این نکته‌ی اساسی را نمی‌شود با این نظریه توضیح داد. چرا نقش زن و یا ستم بر زن دچار تحول گشته و به علاوه، اصولاً چرا امکان آزاد شدن زن وجود دارد؟ یا چرا تنها امروز است که شاهد جنبش زنان هستیم؟ (توضیح این نکته حتا برای خود زنان نیز از جنبه‌ی مبارزاتی بسیار مهم است). همه‌ی اینها نیازمند یک تحلیل تاریخی و ماتریالیستی است که تولید و بازتولید را در ارتباط با یکدیگر بررسی کند و بتواند تغییر و تحولات و تکامل آن را توضیح بدهد. این عده زن را فقط به عنوان مادر، خانه دار و ابزاری جنسی در نظر می‌گیرند. وجوهی که البته مهم است. اما اینها به مسأله‌ی زن به عنوان یک دستمزد بگیر یا نقش زن در تولید سرمایه‌داری و به اثرهای متفاوت این نقش بر خانواده کم بها می‌دهند و در نتیجه از ارایه‌ی یک تحلیل جامع و درست از خانواده ناتوانند.

به نظر من، به هر حال، راه حلی که انگلس ارایه می‌دهد از لحاظ روش و اساس تحلیل هنوز دارای اعتبار است. اگر چه باید تکامل پیدا کند و هنوز مطالب جدید بسیاری هستند که باید مورد پژوهش و تحلیل قرار گیرند. به هر روی با این روش بهتر از سایر روش‌ها می‌توان از عهده‌ی این مهم برآمد.

درستی پایه‌های تحلیل وی از مسأله‌ی ستم‌کشی زن و راه حل وی برای رهایی زنان هنوز به قوت خود باقی است. حیطه‌ی تولید و حیطه‌ی بازتولید باید اجتماعی شوند و از این لحاظ می‌بینیم که منافع طبقه‌ی کارگر نیز در همین مقوله نهفته است. زیرا سوسیالیسمی که طبقه‌ی کارگر خواهان ایجاد آن است امکان ندارد تحقق پیدا کند مگر اینکه وجه تولید به مفهوم عام کلمه اجتماعی شود. یعنی نه فقط تولید بلکه توزیع و مصرف نیز باید اجتماعی شوند. واحد خانواده مانعی جدی در این راه است. این واحد، یعنی واحد خانواده، مصرف را به شکل خصوصی سازمان می‌دهد. طبقه‌ی کارگر در راه وظیفه‌ی تاریخی خویش یعنی ایجاد سوسیالیسم، نیاز دارد که این حیطه‌ی خصوصی را از میان بردارد و بدین شکل موقعیت ویژه‌ی ستم‌بار زن را نیز باید از بین ببرد. این موضوع، نه تنها مسأله‌ی اخلاقی بلکه مسأله‌ی اساسی برای طبقه‌ی کارگر است. به همین خاطر حل این دو مسأله از یکدیگر جدایی ناپذیرند. اصولاً بخشی از مبارزات طبقه‌ی کارگر برای ایجاد یک جامعه‌ی سوسیالیستی، همان رهایی زنان است و مبارزات زنان نیز بدون ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی نمی‌تواند تحقق پیدا کند. اینگونه است که می‌بینیم مبارزات زنان برای آزادی خود و مبارزات طبقه‌ی کارگر برای ایجاد جامعه‌ی سوسیالیستی، در چشم انداز مناسبات اجتماعی همسو هستند و هیچ کدام از این دو اهداف بدون دیگری به تحقق کامل نمی‌رسند.